بتوفیق خدای جہان آفرین رخشان فرمای لآلی مضامین

سلک درر غرر خوش بیانی عقد لآلی گران بہای معانی

نغمۂ ملکاشتی

منظومہ جناب نواب [illegible] خان صاحب بہادر سالک دام اقبالہ

در مطبع شعلۂ طور کار رسائل گلوی عذرا سی طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

بند اول

۱ السلام ای خلوت اسرار را مسند نشین
السلام ای جلوت اظهار را مهر مبین
السلام ای پای تا سر نور از روی یقین
السلام ای سایهات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

۲ مکمن سر الهی مورد اخبار غیب
مخزن علم محمد مصدر آثار غیب
مجمع انواع حکمت منبع انوار غیب
مقصد تنزیل بلغ مظهر اسرار غیب

مطلع تیلوه شاهد مقطع حبل المتین

۳ پاک قلم در زیر حکمت هفت اختر هشت خلد
تحت فرمانت بود نه چرخ اخضر هشت خلد
قاضی هفتاد ملت حکمران هشت خلد
مفتی هر چار دفتر خواجه هر هشت خلد

داور هر شش جهت اعظم امیر المؤمنین

هادی راه صواب و موجب ارشاد خلق	قالع بنیاد کفر و دافع افساد خلق
باعث تکوین عالم پایهٔ بنیاد خلق	صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق
بهترین نسل آدم نقش خیر المرسلین	
از خطاب لحمک لحمی است فی انت مدعا	انت منی گفت در شانت رسول مجتبی
زوج زهرای بتول و ابن عم مصطفی	صاحب یوفون بالنذر آفتاب انما
قرة العین لعمرک نازش روح الامین	
کمتر از کاهی است پیش قدرتت کوه گران	قطره در جنب وجودت هست بحر بیکران
ای که باشد وصف فی انت خارج از حد بیان	در جهان از رفعت حشمت چون همتا نی در جهان
بر زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین	
مدح تو بیرون ز نطق و خارج از حد مقال	ذات والایت علم افراشت بر اوج کمال
نافریده هیچکس مثل تو رب ذو الجلال	مثل تو چون شد پدید در همه عالم محال
ور بود ممکن نه الا رحمة للعالمین	
در رکابت خضر چون شاطر دوان بی اختلاف	هود و نوح و یونس و صالح بگرد تو در طواف
از گروه خادمانت یوسف صاحب عفاف	کاتب دیوان امرت موسی دریا شکاف
پرده دار بام قصرت عیسی گردون نشین	
از نسیم گلشن جود تو بطحا مستفیض	وز سحاب لطف تو وادی و جبلا مستفیض
ای که از فیض تو شد عالم سراپا مستفیض	از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض
در ریاض نزهت طبع تو رضوان خوشه چین	

یوسف از فرط خجالت پیش حسنت سرنگون — شان و قدرت از جمیع انبیا باشد فزون
شکل تو در آفرینش از عدم نامد برون — نقشبند کاف و نون از ید فطرت تا کنون

تا کشیده چون مه رخسار تو نقش مبین

۱۱ واقف سر الهی راز دار تو کشف — مظهر آیات حق صورت نگار تو کشف
اندر اقلیم یقین شهریار تو کشف — عالم علم لدنی شهسوار تو کشف

ناصر دین نفس پیغمبر امام المتقین

۱۲ صرف راه حضرت حق کرده سامان عمر — تا نجف آورده زاندم در غلطان عمر
می‌خورم شاها قسم با عمر جان جان عمر — تا شنیده از زبان مهر تا پایان عمر

بی رضای حق تو حرفی کرام کاتبین

۱۳ همچو جان در تن بدو توام رسول الله بود — مثل بو در گل بوی منضم رسول الله بود
آنکه از وی خرم و بیغم رسول الله بود — آنکه مداحش خدا همدم رسول الله بود

گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود

۱۴ هر کسی از ذات والای تو دارد ملتمس — جمله مظلومان عالم را توئی فریادرس
علم هر یک ز انبیا ز انوار علمت مقتبس — ای بغیر از مصطفی نابوده همتای تو کس

بسته بر مصحف تو ایزد مهر حق العین بس

۱۵ همت خود بر تجرد زد ز زنگار فلک — شمس را در پرده شب مختفی دارد فلک
عالمی را تیره و تاریک بگذارد فلک — مهره مهر از گلوی صبح برآرد فلک

گر نه از مهرت برآید صبح صادق را نفس

۱۶ بر سرت چترست شاها سایهٔ فضل اله — غاشیه بردار تو روح الامین بی اشتباه
کی کسی را در جهان ممکن بود این شان و جاه — کاروان سالار جاهت چون کند آهنگ راه
چرخ را بر دست پیش آهنگ بندد چون جرس

۱۷ روز هیجا از غضب چون بر کشی تیغ از غلاف — بید سان بر خویش لرزد زال گردون بی خلاف
راست می گویم نباشد این سخن لاف و گزاف — ضربت دست تو از دستان ببرد در مصاف
مرغ روحش بیگمان از بیم بشکستی قفس

۱۸ کی گدایانت ز همت منت قیصر کشند — یا ز فرط بی نیازی ناز اسکندر کشند
شوکتت را با ترازوی حقیقت گر کشند — ور شکوهت را بمیزان معانی بر کشند
از ره خفت کم آید بوقبیس از یک عدس

۱۹ از میان چون بر کشی در جنگ تیغ آبدار — نصرت و فتح و ظفر بوسد رکابت بار بار
چیست اندر پیش شانت شوکت اسفندیار — با شکوه صولتت دستان نیاید در شمار
در بر عنقای مغرب کی شکوه آرد مگس

۲۰ در جهان شاها پیمبر را توئی بی شبهه چهر — حق ترا داده خطاب لافتی از روی مهر
پیش تو از ذره هم کمتر بود مهر و سپهر — چیست با قدرت سپهر و کیست با رای تو مهر
آن ز قدرت مستعار و این ز رایت مقتبس

۲۱ ای ز استغنا گدایت طعنه بر قارون زند — در صف اعطا کفت پهلوی با فریدون زند
حاتم طائی بپیشت لاف بخشش چون زند — گر دل و دریا عطایت موج بر گردون زند
ریشه گردون در آن گرداب نماید همچو خس

۲۲ اندران میدان که سرهنگان بابیروا — قطعه — اندران میدان که شیران شهامت جورا
اندران میدان که گردان شهادت پورا — اندران میدان که مردان سعادت جورا

از ره مردی عنان از دست بر باید فرس

۲۳ قابض ارواح کاندم پای در میدان نهد — مهر خاموشی ز سطوت بر لب گردان نهد
سوت از فرط تحشم دست بی برجان نهد — از شرر شمشیر شیران روی در غربان نهد

چون طبیب مرگ گیرد ساعد جان از مجس

۲۴ با کمال شوکت و تمکین و با عز و وقار — با هزاران احتشام و با هزاران اقتدار
از فروغ روی خود روشن نمائی روزگار — از میان مشرق میدان برائی مهروار

رایت نصرت ز پیش و آیت دولت ز پس

۲۵ کی مقابل با تو شجعان جهان شان شوند — کی حریف رزم تو روئین تن و دستان شوند
کیستند و چیستند اینها که در میدان شوند — خلق هفت اقلیم اگر آنروز همدستان شوند

از ره مردی نیارد تاب میدان تو کس

۲۶ فوج اعدا چون کند از جنگ آهنگ فرار — نصرت و اقبال بر ذاتت نماید افتخار
نوبت فتح و زینت گردون نغو از دبار بار — صورتی گردد مجسم فتح گوید اشکار

لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

۲۷ ای ز رفعت کوه و دریا لعل و گوهر یافته — آسمان از رفعت تو برتری در یافته
روشنی از مهر رویت ماه انور یافته — ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته

آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته

۲۸ پیش خاک رہ خدامت اکسیر باشد خاکسار | آهن از خاصیتش گردد زر کامل عیار
مس ز تأثیرش کند شکل طلائی اختیار | از غبار درگه عرش احترامت آشکار
کیمیا گر نسخهٔ گوگرد احمر یافته

۲۹ شد ز ذاتت در جهان منسوخ ادیان ملل | جمله از فیض وجودت مشکلات خلق حل
ای بصورتخانهٔ ابداع باطول ال | بر امید نقش رویت دست نقاش ازل
نقشها بربسته لیکن چون تو کمتر یافته

۳۰ کی مقابل میتوان با قطرهٔ بحر بیکران | بحر را پر کردن اندر کوزه کی میتوان
مثل تو دریا دلی هرگز نیاید در جهان | هر که دستت را بدریا کرد نسبت بیگمان
رشحهٔ دست ترا دریای اخضر یافته

۳۱ ای مجسم از سخاوت هم سخاوت کار تو | عالمی را دیده امید بر دربار تو
موج زن بر چرخ هفتم قلزم ایثار تو | روز فتح الباب ز ابر دست دریا بار تو
نسر طایر را فلک چون بط شناور یافته

۳۲ از حضیض ارض تا اوج سپهر لاجورد | از بشر بگرفته تا جن و ملک هر فرد فرد
منحصر بر هیچکس نبود چه زن باشد چه مرد | هر که مهر مهر تو بر صفحهٔ جانش نقش کرد
مخزن دل را چو کان زر توانگر یافته

۳۳ ای بتو آورده جبریل امین روی نیاز | کند در وصفت زبان خامهٔ مشکین طراز
چون نریزد طایر اندیشه پر از اهتزاز | باز قدرت هر کجا بال جلالت کرد باز
طایران سدره را در زیر شهپر یافته

۳۴
هر که اندر دایرهٔ دنیا کوس دانائی زده   هر که اندر ربع مسکون دم ز دارائی زده
هر که اندر ملک هستی طبل یکتائی زده   هر که اندر آفرینش لاف بالائی زده
رفعتت را ز آفرینش پایه برتر یافته

۳۵
هر که از فیضت لوائی برتری افراشته   مخزن همت ز دُرهای غنا انباشته
دامن سائل تهی از سیم و زر نگذاشته   هر که دست حاجتی بر جود تو برداشته
تا قیامت دست خود را حاجت آور یافته

۳۶
ایکه گفتار نبی را وحی حق پنداشته   حکم وی را حکم ربِّ عز و جل انگاشته
پا برون از جادهٔ فرمان او نگذاشته   با خدا و مصطفی رای تو یکرو داشته
از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته

۳۷
کی غلط باشد بگویم نفس احمد گر ترا   بارها خود خویش فرمود ست پیغمبر ترا
زانکه در قرآن یدالله خواند مرداور ترا   ساقی کوثر نه چندان هیچ باشد مر ترا
ای ز تو دریای فطرت کان گوهر یافته

۳۸
ایکه میباشی بعالم قلزم جود و سخا   نسبت فیضت بود با حاتم طی ناروا
با ضیای لؤلؤی ذاتت بجناب علا   با صفای گوهر پاک تو رضوان سما
خاک خجلت بر جبین آب کوثر یافته

۳۹
ایستاده بر درت روح القدس بهر طلب   تابع فرمان تو مهر و مه و راس و ذنب
علت تکوین عالم چون توئی از فضل رب   گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب
تا ابد حوا سترون بودی و آدم عزب

رابع

۴۰
زینت طبعت بهار بوستان مصطفی
رونق ایمان و زیب خاندان مصطفی
ذات والایت چراغ دودمان مصطفی
ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی
قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی

۴۱
راز دار مصطفی ای بیشک تو فی اندر جهان
منکشف شد سر مخفی راز باطن شد عیان
سینه ات گنجینه علم لدنی بیگمان
از نقود گوهر معنی لبالب شد دهان
تا نهادی لب بصورت بر دهان مصطفی

۴۲
نیست واقف هیچکس از قدر تو غیر از اله
ذات پاکت رهبر عالم بود بی اشتباه
هست مسجود ملک نور تو حق باشند گواه
رهروان عالم تحقیق را نابوده راه
بی زمین بوس ورت بر آستان مصطفی

۴۳
کی شود همپایه ات دیگر کسی از روی هس
جانشین مصطفی حقا تو میباشی و بس
همسر و همرتبه با سلطان کجا گردد عسس
ای باستحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کس
تا نهاده پای تمکین بر مکان مصطفی

۴۴
چون فرزدق گر زبان مدح را وا کرده ام
گرچه تحریر ثنای ذات والا کرده ام
قطعه
طوطی جان را باوصاف تو گویا کرده ام
گرچه در عالم باقبال تو شاها کرده ام
آنچه حسان کرد در وزی ور زمان مصطفی

۴۵
ای کجا تعریف ذات تو کجا گفتار من
معترف بر عجز خویشم ای شهنشاه زمن
زانکه اوصاف همایونت نگنجد در دهن
لاف مداحی درین حضرت نمی آرم زدن
ای ثنا خوان تو اینه واز زبان مصطفی

۴۶ ذوالفقارت برق دشمن سوز باشد تاب او — دائما خون ریزی گفتار باشد داب او
منهدم گردد بنای عمر اعدا زاب او — تیغ‌ات آن ابریست دریا دل کہ فتح الباب او

تازه دار ذراب نصرت بوستان مصطفا

۴۷ روح بدکیشان زعیبت جانب دوزخ شتافت — حملات صفهای دشمن را بسی از هم شگافت
شرع پیغمبر بعالم زیب دیگر از تو یافت — تا سپهر شرع زو پر نور شد هر گز نتافت

از نور روشن شد همی بر آسمان مصطفا

۴۸ دستگیر عاجز و درماندگان مشکل گشت — عقل از کار خلائق واکنی غیر از تو نیست
بر ضمیر روشنت ناگفته و گفته یکیست — عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی کہ چیست

حال اخلاص من اندر خاندان مصطفا

۴۹ وصف ذات پاک تو کردن از ما ممکنست — قطره را کی همی تعریف دریا ممکنست
از زبان تقریر وفی از خامه انشا ممکنست — رفعت بالای امکان صورتی نا ممکنست

ور بود ممکن بود قدر و توان مصطفا

۵۰ چشم امید از تو دارم یا علی مرتضا — ذات پاک تست بیشک در جهان حاجت روا
در بدر تا کی روم بر هر دری همچون گدا — منت خلقم بجان آورد رحمی کن شها

وارهان از منت خلقم بجان مصطفا

۵۱ گاه بر عرش ست ذات مکرمت آیات تو — گاه بر فرش ست تابان همچه رایات تو
اینکه از فهم بشر بیرون بود حالات تو — از زبان خلق بر نیاید صفات ذات تو

ور بیاید بود الا از لسان مصطفا

بند جاس

۵۲
جز تو نبود مطلبی حاصل حیث چو من — خالی از مهرت نمی باشد بن هر موی من
ای تو فیاض و کرم پیشه گدائی خویش من — روی رحمت بر متاب ای کامران از روی من

حرمت جان پیمبر یک نظر کن سوی من

۵۳
دوش احمد جای پایت یا امیر المؤمنین — از همه بالاست جایت یا امیر المؤمنین
میکند ایزد ثنایت یا امیر المؤمنین — ای ستوده مر خدایت یا امیر المؤمنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین

۵۴
او فتاده در مقام قاب قوسینت گذر — بیگمان بر اوج عرش کبریا دارے مقر
هست چون ما فوق عرش از حیطهٔ امکان بدر — گر بدی بالاتر از عرش برین جای دگر

گفتمی کانجاست جایت یا امیر المؤمنین

۵۵
ای توئی شمع حریم کعبه و نور آله — حامی دین لشکر اسلام را پشت و پناه
از بشر ناید ثنای رفعت بی اشتباه — آنچه تو شایستهٔ آنی ز روی عز و جاه

کس نداند جز خدایت یا امیر المؤمنین

۵۶
ای ترا گردن کشان هستند یکجا زیر حکم — کرده اقبالت همه روئین تنان از پیر حکم
تحت فرمانت سکندر بوده دارا زیر حکم — سرکشان دهر را آورده سرها زیر حکم

بازو زور آزمایت یا امیر المؤمنین

۵۷
هر کسی را پایهٔ وصفت نباشد دسترس — شاعران را در پی مدحت فرو ماند فرس
لائق شانت نباشد خود ثنای هیچکس — مدح گر شایستهٔ ذات تو باید گفت بس

کیست تا گوید ثنایت یا امیر المؤمنین

آستان درگهت خیل ملک را سجده‌گاه — کس نمیداند خبر از ذات پاکت جز آله
عقل عاشر شاهد و لوح و قلم باشد گواه — با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه

زیر شادروان رایت یا امیرالمؤمنین

سرسبز ادنی و اعلا کیسها پر ساختند — از گدا بگرفته تا شه کیسها پر ساختند
جمله از لعل و گهرها کیسها پر ساختند — خازنان کان و دریا کیسها پر ساختند

روز بازار سخایت یا امیرالمؤمنین

خاک را با کیمیای لطفت برابر میکنید — همتت بس را لعالم در دمی زر میکنید
قطره را اندر جهان فیض تو گوهر میکنید — بسکه لعل اندر دل کان خاک بر سر میکنید

از دل دریا عطایت یا امیرالمؤمنین

نوبهار آمد دگر سرسبز شد نخل مراد — غنچهٔ دلها ز تأثیر هوایش برگشاد
خرمی از باد نوروزی اگرچه دست داد — از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد

بیش خلق جانفزایت یا امیرالمؤمنین

هر کس و شرح ثنایت کی تواند می کند — گو که دنیا را سراسر گو که عمری طی کند
خنگ طبع خویش را چابک چه حسان میکند — خاطر همچون من شوریده خاطر کی کند

وصف ذات کبریایت یا امیرالمؤمنین

ای ز احسانت بعالم نیست خالی هیچکس — اهل عالم را توئی مشکل‌گشا فریادرس
دور نبود از تو احیای دو عالم یک نفس — آنچه عیسی از نفس میکرد رمزی بود و بس

از لب معجزنمایت یا امیرالمؤمنین

بند سادس

۶۴ از غبار آستانت سرمه سائی می کنیم — پیش درت بلبل صفت دستان سرائی میکنیم
پیش تو اظهار درد بینوائی می کنیم — ما همه از درگه لطفت گدائی می کنیم
ای همه شاهان گدایت یا امیر المؤمنین

۶۵ در جهان هر کس نفهمد رمز گفتار ترا — کیست واقف جز خدا اطوار و کردار ترا
عقل کل جائی که محرم نیست اسرار ترا — فهم انسانی چه داند عزت و کار ترا
کافرینش برنتابد بار مقدار ترا

۶۶ مهر تابان فلک شمع شبستان شماست — ذروهٔ عرش برین کنجی ز ایوان شماست
حاکم دیوان قدرت ذات ذیشان شماست — ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماست
دور دوران فلک ورتی دوران شماست

۶۷ ای خوشا آن غنچه کز روی چمن را آبروست — حبذا آن اختر تابان کاقبالش نکوست
اندرین معنی روشن کی مقام گفتگوست — آفتابی کاسمان در سایهٔ اقبال اوست
پرتوی از لمعهٔ گوهر گریبان شماست

۶۸ ای تو ای مانند احمد بی نظیر و بی عدیل — هر ولی را دستگیر و پیر و پیغمبر را کفیل
اوستاد عقل اول وارث علم خلیل — پیر مکتب خانهٔ ابداع یعنی جبرئیل
با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شماست

۶۹ هر کجا در بارهٔ ایمان خدارا آیتی ست — هر کجا در پاکی دامان خدارا آیتی ست
هر کجا در رتبهٔ انسان خدارا آیتی ست — هر کجا در مجمع قرآن خدارا آیتی ست
از کمال فضل و رحمت خاصه در شان شماست

یا علی آن کو که مرهون سخاییت نیست کیست   کیست کو مستغرق بحر عنایات تو نیست
چشمهٔ جیحون و سیحون این دو قطره چشمه چیست   چشمه کز وی محیط آفرینش قطره ایست

قطره از لجهٔ دریای احسان شماست

آستانت بوسه گه خیل ملک را دیده‌ام   روضهٔ پاکت مطاف قدسیان محترم (جای طواف هوا)
یا امیر المومنین در حیرتم در حیرتم   نسبت قدر ترا با اوج گردون چون کنم

زانکه اوج و حضیض قدر و شان شماست

ایکه در توصیف انعامت زبانم الکن است   هرکه و مه را ز احسانت لبالب دامن است
اینکه میگویم بوصفت دانه از خرمن است   آنچه گردون را بدو چشم جهان بین روشن است

چند و قرصی نیست و آنهم فضلهٔ خوان شماست

کی توانم نسبتش کردن به سیمرغ و هما   بال سوزد در هوایش طایران سدره را
عرش را در زیر پا یابد اگر گیرد هوا   قبهٔ نه چرخ را چون دانه برچیند ز جا

مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست

ایکه هر انگشت تو مفتاح قفل مدعاست   ناخن دست سخاییت عقدهٔ مشکل گشاست
خواه لعل تاجداری خواه الماس فناست   هر گهر کاندر ضمیر کان امکان مضمر است

صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست

ایکه در رفعت مکانت برتر از هر برتر است   در جهان همپایهٔ قصر منیعت قصر کیست
ارتفاع طاق کسری پیش ایوان تو چیست   آنچه از وی عالم امکان غباری بیش نیست

صورتی وه چند از ارکان شماست

سالک اندر هند مداح توای نور آله — قطعه — همچو بلبل نغمه سنجی میکند بی اشتباه
هر دم و هر ساعت و هر لحظه هر شام و پگاه — بنده بیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه

روز و شب در خطهٔ اش ثنا خوان شماست

ای توئی مشکلکشا فریادرس عاجز نواز — پیش رای روشنت پوشیده نبود هیچ راز
رحم فرما رحم فرما ای مسیح چاره ساز — بر در دولت سرایت روی بر خاک نیاز

با دل پر درد بر امید درمان شماست

خویش را تا کی اسیر دام حرمان داشتن — تا کجا آتش نهان در زیر دامان داشتن
پیش تو پوشیده چون حال پریشان داشتن — درد پنهان پیش درمان چند نتوان داشتن

عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن

بند سابع

ملجأ و ماوای عالم مأمن هر خاص و عام — قبله حاجات مردم مستمندان را مرام
پیش ازین البته ز مشهد تا عز و احترام — تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام

خاک او دارد شرف بر زمزم بیت الحرام

روضهٔ عرش احترام پادشاه مؤمنین — بی گمان از خیل خدامش بود روح الامین
روز و شب احرام می بندد در او اهل دین — کعبهٔ اصل است بی شک نزد ارباب یقین

زانکه دارد عروة الوثقای دین در وی مقام

ساقی تسنیم و کوثر مالک خلد برین — مقتدای انبیا استاد جبریل امین
اختر برج شریعت گوهر درج یقین — آفتاب آسمان دین امیر المؤمنین

والی ملک ولایت حاکم دار السلام

٨٢
بحر بی پایان رحمت منشی احکام وحی | معدن حلم و مروت منشی احکام وحی
مظهر آثار حکمت منشی احکام شرع | مبطل بنیاد بدعت منشی احکام وحی
حاکم ملک شریعت دافع کفر و ظلام

٨٣
عالم ناسوت در کتم عدم بودی نهان | فی شدی ظاهر عناصر فی زمین و آسمان
بیگمان صورت نبستی عالم کون و مکان | سایهٔ لطفش بمعنی گر نبودی بر جهان
صورتی بودی جهان از وی معنی ناتمام

٨٤
می کند روشن جبین از نور تو هر ماه ماه | یافته از فیض ارشاد تو هر گمراه راه
باشد از لطف تو هر زرین کلاهی را کلاه | ای سریر سروری آورده از جاه تو جاه
وی جهان آفرینش برده از نام تو نام

٨٥
معدن لطف و عنایت مخزن جود و کرم | مالک ملک سخا سرخیل ارباب همم
ایکه جم همچون گدایست وی گدایت همچو جم | بر سریر احتشامت آفتاب از ذره کم
بر زمین احترامت ذره خورشید احترام

٨٦
ای قبای تاجداری راست بر سرو قدت | هر کسی مرهون منتها و لطف سرمدت
شاهی دنیا و دین الحق چه خوش میزیبدت | با شکوه شقهٔ دستار و رکن مسندت
تاج جمشیدی چه و تخت سلیمانی کدام

٨٧
ایکه در عالم بفرمان تو دوران میرود | سوی غرب از شرق دوران بفرمان میرود
کی ثنا خوانت پی فغفور و خاقان میرود | آنچه در تعظیم و تمکین سلیمان میرود
اندکی بود آنهم از تعظیم سلمان تو وام

۸۸
آنکه دور هر دو عالم دور یک دوران تست
شان تو شان خدا شان خدائی شان تست
آنچه بینی از که و مه بندهٔ احسان تست
تیر تدبیر قضا پیوسته در فرمان تست
ننهد از روی ادب بیرون ز فرمان تو گام

۸۹
آنچه در شان تو میگویم بجا باشد بجا
ای مجسم محض از نور خدا نور خدا
چون مستغنیی گر خدا خوانم روا باشد روا
نسبتت با زمرهٔ انسان خطا باشد خطا
گوهر پاکیزه جوهر را چه نسبت با رخام

۹۰
معترف بر عجز در اوصاف تو ذهن ذکا
هرگز اندر آفرینش ز ابتدا تا انتها
کند در ادراک کنه ذات تو فکر رسا
مثل تو جز مصطفی صورت نبندد عقل را
یعنی ایمان ما علیست روشن والسلام

۹۱
روضهٔ پاکت بعالم کعبهٔ اهل یقین
روز محشر و مبدم از عرش رب العالمین
پاسبان آستانت حضرت روح الامین
زائران روضات را بر در خلد برین
میرسد آواز طبتم فادخلوها خالدین

تمت

تواریخ سال تصنیف این مخمس لطیف

از زور مقالات بدیعه جناب معلی القاب عمدهٔ عمائد جهان اسوهٔ اماجد دوران عنوان صحیفه اجلال دیباچه جریدهٔ اقبال مهر سپهر حشمت اختر برج شوکت منبع الجود والاحسان معدن الفیض والامتنان جناب نواب سید علی حسین خان بهادر متخلص به تمنا معروف بنواب دولهه صاحب دام اقبالهم و ظلالهم العالی مدی الایام واللیالی الی جناب سما

چو این تخمیس سالک گوش کردیم تمنا آفرین گفتیم و بیرا
شدن تاریخ او از روی انصاف جَزَاهُ اللّٰهُ فِی الدّارَیْنِ خَیْرا
۱۲۸۰

ایضاً منه دام اقباله و ظلاله العالی

تمنا نظم سالک چون شنیدم نهایت شاد و لم هشاش و بشاش
پی تاریخ وی در فکر بودم خرد گفتا لبسی شاباش شاباش
۱۲۸۰

از غررِ کلام خلاصة الاعاظم نقاوة ذوی المکارم مجمع المفاخر و المناقب الصاعد علی ارفع المراتب ابهت و شوکت توامان عظمت و حشمت همعنان جناب نواب سید اکبر حسین خان بهادر متخلص سیف دام مجده العالی برادر معظم جناب سالک

ای خوشا خمسه مطبوع جهان طبع گویا گهر مضمون سفت
سیف تاریخ چو جستم ز سروش سال نظمش سخن شیرین گفت
۱۲۸۰

ایضاً دام ظله تخرجه دو

خوش خمسه به مدح علی گفت سالکا نزدیک اهل ذوق به از فیضی و عماد
صائب بپیش فکر رسائش نموده عجز واعظ بجاست گر نتواند زبان گشاد
گفتا خرد شکن سر بدگو تقلب صاف یارب قبول نفس سالت آب باد
۱۲۸۰

از بدائع آثار جمیل الشیم جلیل الشان عظیم القدر رفیع المکان المنتخب فی الاماثل و الاقران جناب مستغنی عن الالقاب نواب سید مظفر حسین خان بهادر متخلص به سرخوش دام شوکته برادر اوسط جناب سالک

چو آفتاب سپهر سخنوری سالک نمود خمسه این منقبت به نیک اسلوب
چه خمسه که بود دلپذیر اهل سخن چه خمسه که نباشد بهیچ عیب مشوب

چو خمسه که بود هر یک از مصارع او	بحسن لطف و پسندیدگی نهایت خوب
همه بدیع و مقفا و مسجع و رنگین	چنان فصیح که سحبان از و شود محجوب
شدم چو در پی تاریخ سال او سرخوش	سروش گفت مبرّاست از تمام عیوب

۱۲۸۰

ایضاً له دام مجده بتعمیه یک

چو تخمیس این منقبت شد تمام	بوجهی که گوئی زبان شان یکیست
نگه کرد سرخوش درو چون بغور	چو ماه مبین صاف الوکیست
بتاریخ او با دل شاد گفت	کلامش سراپا بمدح علیست

۱۲۸۰

از سحر انشای ابکار وحید العصر فرید الدهر ذو المحامد و المعالی زبدة الحکماء الاعالی یکه تاز میدان فصاحت فارس مضمار بلاغت البری من کل شین حکیم سید نادر حسین صاحب تخلص نور بتعمیه یک

عجب طبع بلندی سالک صافی بیان دارد	بود گر چرخ اطلس عتبه‌اش از فرش می‌زیبد
رقم کرد از سر انصاف نور این سال تخمیسش	صدای آفرین از ساکنان عرش می‌شنید

۱۲۸۰

ایضاً له بتعمیة الواحد

چون بنا شد سر نظم تو بلند	مدح سرور ذوی الاکرامیست
نور گفت از سر اوج این تاریخ	سالک این فکر بکر الهامیست

۱۲[illegible]

نتیجهٔ کلک گهر سلک مجمع الآداب و العلوم مالک رقاب المنثور و المنظوم عارف معارف الحق و الیقین افضل الشعراء المتقدمین و المتاخرین شریعت دستگاه طریقت پناه حقیقت آگاه بلبل بوستان

خوش بیانی عارف علی شاه صاحب نعمة اللهی السبزواری الخراسانی متخلص بعارف

سید عالی نسب احمد حسین	خان فیض نشان صاحب خلق کریم

درتخلص سالک عارف نهاد — باذل وفیاض وقدسی و کلیم
کرد تخمیس تمام هفت بند — با مذاق صائب وطبع سلیم
شیعیان را از کرم خوانی نهاد — پر ز نعمتهای الوان نعیم
سال تاریخش بگوشم عارفا — گفت هاتف انّه اجرٌ عظیم

از نتایج افکار فهرست صحائف فضائل دیباچهٔ دفاتر فواضل مبدع البدائع مخترع الروائع واقف علم البیان والمعانی میرزا آغا احمد صاحب آذربایجانی متخلص بجاهد

چو نواب احمد حسین خان بهادر — که خاتم بود فیض وی چون نگینا
ز الفاظ رنگین و مضمون عالی — ز تخمیس آورده خوی بر جبینا
بتاریخ سالش خرد گفت جاهد — ندیدم چو سالک سخن آفرینا
۱۲ ۸۰

چکیده خامه بلاغت ختامه اکمل المدققین افضل المحققین بقراط الزمان جالینوس الاوان الفاضل الکامل اللمعی العالم البارع اللوذعی علیم الاشباه حکیم هدایة الله صاحب تاریخ مسمط مربع متضمن قوافی متواتر

امیر بن امیر اعلی جناب احمد حسینخان نژادا — کمال وی بنظم و نثر انشا داد حق در جهان فاشی
مخمسی کان بهفت بند نمونه فضل شان بست — که در مضامین بسی بلند و تازه از فکر شان ناشی
بجاست سالک تخلص شان نه زانکه این سلک نظم شان — که کلک شان حریر کاشان بنسج گوهر بسفت واشی
چو یافت شهرت بملا علی برای سالش شنید گویا — ملیح و اعلی بدیع ازوی مسمط هفت بند کاشی
۱۲ ۸۰

تاریخ دیگر از طبع حکیم صاحب موصوف متضمن صنعت تلمیع

چو نواب احمد حسین خان سالک — که اولاه مولاه خلقا کریما
بران هفت بندی که گفت کاشی — بتشمیطه ناظ سلکا نظیما

لقد ساغ فی قالب الشعر نورا ‌‌ ‌‌ لقد سمط النظم درا یتیما

لقد حاز بالفکر کنزا بدیعا ‌‌ ‌‌ لقد نال اجرا جزیلا عمیما

ز عرش برین هاتفی خوش ندا زد ‌‌ ‌‌ الا فاز بالجهد فوزا عظیما

ایضا له فی العربیه

سمط السالک المجد مدحا ‌‌ ‌‌ لعلی اخی النبی الکریم

قلت للفکر قم فصفه و ارخ ‌‌ ‌‌ قال لی انه کدر نظیم

طبعزاد بلاغت شعار فصاحت دثار ادیب الادبا مفخر الشعراء الطبیب اللبیب حکیم ادیب سید محمد یوسف صاحب متخلص به یوسف

چون جناب سالک عالی تبار ‌‌ ‌‌ ناظم این خمسه مقبول شد

گفت یوسف سال تاریخش چنین ‌‌ ‌‌ در جهان تسمیط وی مقبول شد

۱۲

از رواشح قلم مشکین رقم مالک ممالک سخنوری ناظم مناظم معنی پروری شاعر شیرین زبان نکته سنج معجز بیان

افصح الفصحا منشی میرزا محمد رضا صاحب متخلص به معجز سلمه

چو تخمیس فرمود نواب والا ‌‌ ‌‌ باندیشه بودم پی سال هجری

خرد معجزا گفت از روی جودت ‌‌ ‌‌ خجسته نظم ولا نو و پاکیزه معنی

۱۲۸۰

خاتمة الطبع

جواهر زواهر حمد و ثنا نثار بارگاه رفعت پناه خداوندی که هفت آسمان را بی ستون بر افراشت و رباعی عناصر را مادهٔ هفت اعضا فرموده بعطای خمسهٔ حواس از خاک برداشت و درر غرر نعت و صلوة پیشکش جناب ختمی مآب که مطلع دیوان کائنات از نور ذات سراپا هدایت و مقطع غزل نبوت از ظهور رسالت شد و بند و کشاد هفت چشمهٔ بهشت در بند ابطال شفاعت او صلی الله علیه و علی آله الاطهار و اصحابه الابرار اجمعین

بروالانظاران باریک بین نقادان جواهر مضامین نهفته نخواهد بود که هفت بند ملا حسن کاشی از بس
شناخت الفاظ و نزاکت معانی و جودت کلام و لطافت بیانی شاهد مثالی ست که دل دادگان
سخن فریفته اند و نظربازان خال و خط عشیقه معنی شیفته آن از قبولیت خداداد و عالمی ورد اعظم و حرز
تمیمش انگاشته و جهانی در نظر سواد و بیاضش سیاه و سفید جهان زنگین پند اشته صاحب طبعان
بلند و سخن سنجان هنرمند تجدیدات لا تعد آن پرداخته بعضی تتبع و بندی تخمیس آن در ساخته
درین اوان تحسین توفیق یزدان لوایث الاحباب سخن سنج و سخندان جامع کمالات بیکران گوهر شاهوار
دریای فضل و اقبال لولوی آبدار قلزم جاه و جلال امیر ابن امیر جناب نواب احمد حسین خان بهادر سالک تخلص
ابن جناب مستطاب نواب سید علی حسین خان رضا بهادر نبیره جناب غفران مآب دستور معظم وزیر اعظم جناب نواب
معتمد الدوله بهادر که سالک یزدی از سلک آبدار لآلی مضامینش در آب ندامت فرو رفته و عارف
عاجز از معرفت سلوک طریقت شاعری او از کمال انفعال دیوانه وار بادیه عدم می سپرده
کمیت فکر او درین میدان جولان فرموده به تخمیس هفت بند گوهر معانیش را آب دیگر افزود با شعله
کلک سحر طرازش لف و خیال این خریده معنی پرداخت در زیورش بهای جواهر معنی گرانمایه در ساعد و گردنش
انداخت سخن سنجی که به چو آرایش بود بدیده بهزار جانش پسندید جواهر تحسین فراخته آفرین رونمای
حسن لاویزش آورد و عقد گوهر تاریخ زیب گلوئیش کرد بسکه پاک گوهر والا نهاد با موبا فرشتی جنابا پناه و
صاحب مطبع شعله طور واقع شهر کانپور نفع عام و احتظاظ قلوب انام پیش نهاد خاطر داشت
همت عالی بطبع آن برگماشت الحمد لله که بحسن اهتمامش نقش و نگار انطباع تازه برگزید و بست و نهم
شهر ذی الحجه الحرام سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و هجریه علی صاحبها الصلوة والتحیه بزیب
و زینت تمام با ختتام رسید فلله الحمد فی الآخرة والاولی و سلام علی عباده الذین اصطفی

قطعهٔ تاریخ طبع چکیدهٔ قلم جناب مولوی حافظ سید محمد عبدالله بلگرامی مدّ ظلّه العالی

سالک در سلک نظم آورد / دُرّ معنی بکمال اقدس
سبحان الله رهی مسمّط / در منقبت جناب اقدس
زوج زهرا ابو الائمه / کز صولت او هبل منکس
سال طبعش بگفت هاتف / موزون مطبوع شد مخمس

قطعهٔ تاریخ ریختهٔ کلک بلاغت سلک نونهال گلشن اقبال سرو حدیقهٔ اجلال سرور عالی پایگاه دانش پژوه والاجاه منشی همت بهادر خلف رای جوالا پرشاد صاحب ڈپٹی کلکٹر مرحوم

خمسه این هفت بند افزود / آنکه باشد رئیس ابن رئیس
معدن علم و سالک ره فضل / فیض بخشای هر انیس و جلیس
شد درین نظم با صفا منظوم / لفظ و معنی بهم چنین و نفیس
طبع شد این مخمس زیبا / یافت از نقش سخن تأسیس
بهر تاریخ طبع همت گفت / زیب طبع خمسهٔ تخمیس

نتیجهٔ فکر همت سلیقه شعار شیخ عبدالله کانپوری مهتمم مطبع متخلص بعبد

گشت مطبوع جهان این خمسه / اجر بیحد یافت سالک زین صنیع
خامهٔ عبدم از سر جودت نوشت / سال طبعش طبع تخمیس بدیع

التماس مهتمم مطبع بخدمت ارباب مطابع آنکه کسی بغیر اجازت جناب مصنف یا ایمای این مهتمم قصد طبع این خمسه نکند ورنه در معرض جوابدهی ماخوذ شناخته خواهد شد و برسولان بلاغ باشد